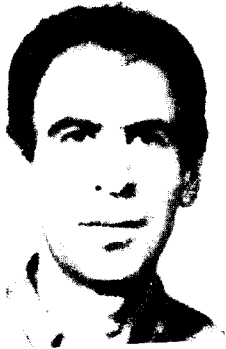


ماجرای من و "دل تاریکی"

صالح حسینی



نخست می‌خواستم به ترجمه شعر و دشوار بودن و احیاناً محال بودن چنین کاری بپردازم. راستش چند صفحه‌ای هم نوشتم، اما هر چه جلوتر رفتم نکته دیگری سر بر کرد و هر چه تلاش کردم نتوانستم مطلب را جمع و جور کنم و به نتیجه‌گیری مطلوب و معقولی برسانم. در همین احوال، بار دیگر به سراغ مقاله ارجمند "ساخت گفتمانی و متنی رباعیات خیام و منظومه انگلیسی فیتزجرالد" (مترجم، سال دوم، شماره چهارم، زمستان ۷۱) نوشته استادم دکتر یار محمدی رفتم و دیدم با چنین بررسی عالمانه‌ای دیگر جایی برای اظهار نظر شاگرد کوچک

ایشان نمی‌ماند. به همین سبب واگشتم و اصلح این دانستم به تجربه‌های خودم در کار ترجمه بپردازم. برای این منظور *دل تاریکی* را برگزیدم که به گمان خودم پخته‌ترین ترجمه من تا یومنا هداست. سبب هم اینکه پیش از ترجمه دست کم هفت بار آن را درس داده بودم و با جملگی زیر و بم‌ها و ساز و نواهای این اثر شگفت آشنا شده بودم. هفت سال پیش از ترجمه هم مقاله‌ای با عنوان "کشف حقیقت در عمق تاریکی" (نشر دانش، سال هفتم، شماره اول، آذر و دی ۶۵) در بررسی و تحلیل *دل تاریکی* نوشته بودم و در پایان به ترجمه سال ۵۲ این اثر ایرادهای اساسی - و البته اعتراف می‌کنم، قدری تند - وارد کرده بودم و همین به واکنش‌ها و رنجش‌هایی دامن زد. بنابراین شرح شمه‌ای از آن ماجرا گریزناپذیر است.

در آن مقاله عنوان کرده بودم که کل رمان بر مدار تصویر "قبر سفید شده" - *whited sepulchre* - می‌گردد. این تصویر اشاره دارد به گفته عیسی مسیح درباره کاتبان و فریسیان: "وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار! شما به قبرهای سفید شده می‌مانید که از بیرون نیکو می‌نمایند ولی درون آنها از استخوان‌های مردگان و سایر نجاسات پر است." (انجیل متی ۲۳/۲۷). کنراد این تصویر را به بروکسل منتسب می‌کند و مارلو - راوی و قهرمان رمان - را به‌طور رمزی به درون آنها می‌فرستد. منتها مارلو به جای استخوان مردگان عاج می‌یابد. عاج متعلق به کورتز است، فرستاده ویژه بلژیک، و به تعبیری کل اروپا، به کنگو. باری نیازی به ذکر تفصیلی مقاله نیست. همین قدر می‌گویم که کورتز، و بنابراین کل اروپا، قبر سفید شده است. مارلو، پس از طی سفر و نیل به خودشناسی در می‌یابد که خودش هم قبر سفید شده است. پس دست به ریاضت می‌زند و بودا می‌شود. به همین سبب از همان ابتدای رمان قیافه او از دیگران

متمایز شده است و چهره‌ای زرد دارد. ... He had sunken cheeks, a yellow complexion ... پیدا است که اگر مترجم "چهره رنگ پریده" را در وصف مارلو بیاورد نقض غرض کرده است. جز این نمونه وار، کاستی‌های دیگر ترجمه را آورده بودم که چندتایی را ذیلاً نقل می‌کنم.

۱) در وصف پیانوی اتاق پذیرایی نامزد کورتز در ترجمه چنین می‌خوانیم: "پیانوی مجلل، حجیم در گوشه‌ای بود و نوری تیره، چونان که از سنگ قبری سیاه و صیقلی شده بر سطح صاف آن می‌تابید." در این جمله اولاً مرجوع سنگ قبر مشخص نیست و ثانیاً در حد تصویری ذهنی باقی می‌ماند. ولی در متن اصلی، پیانو به سنگ قبر تشبیه شده است و با نمایشی شدن از حالت تصویر ذهنی بیرون آمده است:

A grand piano stood massively in a corner; with dark gleams on the flat surface like a somber a polished sarcophagus.

[پیانوی مجلل و حجیمی در گوشه‌ای از اتاق قرار داشت و مانند سنگ قبر تیره و جلا یافته‌ای، شعاع تازی از سطح صاف آن بیرون می‌زد.]

۲) در متن اصلی در آخر پاراگراف چهارم [در ابتدای رمان] صحبت از "تزدیک شدن خورشید" - the approach of the sun - به "تیرگی رو به غرب" - the gloom to the west - است. در پاراگراف بعدی، خورشید در فرود قوسی و نامحسوسش پایین می‌افتد:

And at last, in its curved and imperceptible fall, the sun sank low ...

در پاراگراف بعدی وصف رود تایمز می‌آید و دلاور مردانی که بر عرصه آن رفته‌اند و برای انگلیس افتخار آفریده‌اند و با شمشیر و اغلب با مشعل شاره‌ای از آتش مقدس را با خود برده‌اند و بذر امپراتوری را در مستعمرات افشاندند. و در پاراگراف بعدی بلافاصله خورشید غروب می‌کند: the sun set ... کنراد با چنین تمهیدی علاوه بر نشان دادن غروب تدریجی خورشید، از نظر سمبولیک هم افول امپراتوری انگلیس را نشان می‌دهد. اما در ترجمه فارسی، خورشید - پس از فرو نشستن - سرانجام با فرود قوسی و نامحسوس خود غروب می‌کند و پس از آمدن وصف رود تایمز، خورشید دوباره غروب می‌کند.

۳) در متن اصلی در وصف کورتز چنین آمده است:

But his soul was mad. Being alone in the wilderness, it had looked within itself, and, by Heavens! I tell you, it had gone mad. I had - for my sins, I suppose - to go through the ordeal of looking into it myself.

منظور این است که روح [کورتز] به سبب تنهایی در بیابان به درون خودش نگاه کرده بود و [مارلو] هم ناچار بوده است از خوان نگاه کردن به درون این روح بگذرد. ولی در ترجمه، این معنا به فارسی منتقل نشده است: "اما روحش دیوانه بود. تنهایی اش در برهوت به او فرصت داده بود تا درون خود را بکاود، و خدا شاهد است! و شما هم باور کنید که دیوانه شده بود. من هم - به خاطر گناهانم، شاید - می‌بایست به

عذاب کاویدن درون او تن در می دادم."
 (۴) در ترجمه جمله زیر آمده است:

However, as you see, I did not go to join Kurtz there and then.

"بنابراین، همان طور که گفتم، در آن لحظه به دیدن کورتز نرفتم."

مارلو این را وقتی می گوید که کورتز را دفن کرده اند. پس منظور این است که به او ملحق نشده است.
 (۵) هنگامی که مارلو دنبال کار می گردد اسباب زحمت قوم و خویشان می شود و می گوید:

I am sorry to own I began to worry them.

یعنی: "متأسفانه باید تصدیق کنم که اسباب زحمت آنها شدم." اما در ترجمه این جمله چنین آمده است:
 "با همه دلخوری ام از آنها، مزاحمشان شدم."

(۶) "عمه ای داشتم که روح پرشوری بود"، به جای جمله زیر آمده است:

I had an aunt, a dear enthusiastic soul.

در اینجا soul به معنای "آدم" است و می توان جمله را چنین ترجمه کرد: "عمه ای داشتم نازنین و پرشور و شوق."

(۷) "به نظر من انگار که مه، خود، جیغ کشیده بود، و انگار که همه مه هیجانی و سوگوار یکباره و از همه سو بلند شده بود"، به جای:

... to me it seemed as though the mist itself had screamed, so suddenly, and apparently from all sides at once, did this tumultous and mournful uproar arise.

اشکال ترجمه ناشی از بی توجهی به جابجایی عناصر تشکیل دهنده جمله و در نیافتن وضع did است. اگر از جمله معترضه and apparently from all sides at once لحظه ای چشم پوشی کنیم و did را که در اینجا حالت تأکیدی دارد برداریم و فعل arise را — که آمدن did سبب شده است به صورت زمان حال بیاید — به گذشته آن یعنی arose برگردانیم و سپس جمله را پس و پیش کنیم، به این ترتیب که قسمت اول آن را از me تا screamed بعد از arose بیاوریم، دشواری آسان می شود:

This tumultous and monrnful uproar arose so suddenly, and apparently from all sides, (that) to me it seemed as though the mist itself had screamed.

و معنای آن چنین می شود: "در نظر من، این غریو طوفانی و سوگوار چنان ناگهانی و ظاهرآ به یکباره از همه سو برخاست که انگار خود مه جیغ کشیده است."

نمونه های دیگری را هم آورده بودم که نقل همه آنها ضرورت ندارد. باری پس از چاپ مقاله، یکی از دوستان مترجم در مقام معارضه جوینی در شماره بعدی نشر دانش مطلب کوتاهی درباره لرد جیم — که

آن را سال ۶۱ ترجمه کرده بودم - نوشته، خطاهای فاحش مرادر ۲۷ صفحه اول این رمان متذکر شده و به خیال خود خواسته بود من هیچ‌ندان را سر جا بنشانند و بگویند فضولنی دیگر موقوف! البته این شیوه جلیله هنوز هم ادامه دارد و عده‌ای با بررسی بیست سی صفحه اول، چند اشتباه پیدا می‌کنند و مترجم را به بی سوادی و فارسی ندانی متهم می‌کنند. من که شکر خدازیر پایم محکم است از این قال و مقال‌ها خم به ابرو نمی‌آورم، سهل است خیلی چیزها هم یاد می‌گیرم، کما اینکه نکاتی را که آن حضرت درباره ترجمه لرد جیم یادآوری کرده بودند در چاپ دوم عیناً وارد کردم و در مقدمه نیز عین نظرات ایشان را نقل کردم. اینک فشرده‌ای از آن:

۱) در ص ۴۶، سطر ۹ ترجمه می‌خوانیم: "سیمونز پیره آدم را به هیجان می‌آورد." "هیجان" را در برابر excitable آورده‌اند که یکی از معانی آن است. اما با توجه به ترجمه دو سه سطر بالاتر که آمده: "سیمونز پیره آدم نازنینی است - من از کج خلقی او دلگیر نیستم ... معلوم می‌شود که این واژه را باید "تند مزاج" ترجمه کرد که یکی دیگر از معانی آن واژه است.

در ص ۴۸، سطر ۲۲، واژه purser "بادبان دوز" ترجمه شده ... معنای درست آن "مسئول امور مالی کشتی" است.

۳) در ص ۴۹، سطر ۱۲، آمده است: "از پله‌ها پایین آمد." در متن اصلی سخنی از پله نیست ... [با توجه به سیاق چند جمله قبل] لرد جیم از تپه بیمارستان پایین می‌آمده است.

۴) در ص ۵۵، سطر ۵، واژه "بررسی" را معادل check آورده ... check، علاوه بر "بررسی"، به معنای "توقف" و "وقفه" هم هست ...

۵) در ص ۵۵ سطر ۲۳، واژه cross را "صلیب" ترجمه کرده‌اند [که در جای مورد نظر "ضربدر" درست است] ... در همان ص عبارت naked ship's span "ذکل کشتی عریان" ترجمه شده است. در صورتی که naked صفت span است نه صفت کشتی و تعبیر درست آن "ذکل عریان کشتی" است.

۶) ... در ص ۵۶، سطر ۱۰ ... آمده است: "خاکستردهای حلی، بالا و پایین بادگیرهای جلوگیرنده تکان، به صدا درآمدند." ... اشکال در ترجمه stoke-hold است که در آن، stoke را از روی شتاب shock خوانده و "تکان" ترجمه کرده‌اند و طبعاً hold را "گیرنده". معنای درست stoke-hold "در آتشدان کشتی" است ... و اگر بدانیم که ventilator تهویه یا هواکش است نه بادگیر، ترجمه جمله چنین می‌شود: "خاکستردهای حلی بالا و پایین هواکش‌های دهانه آتشدان کشتی به صدا درآمدند."

۷) ... در همان ص، سطر ۲۱، چنین می‌خوانیم: "با صدایی خشن و بی رفق، شبیه صدای گوشخراش ستون چوبی بر لبه تخته." "بی رفق" را معادل dead آورده‌اند که در اینجا درست نیست و مراد "سنگین" است: "با صدایی خشن و سنگین" ... اما اصل بر سر "ستون چوبی بر لبه تخته" است. "صدای گوشخراش ستون چوبی بر لبه تخته" چه معنا دارد؟ ... "ستون چوبی" را مترجم محترم در برابر wood-file آورده‌اند. یکی از معانی واژه file البته "ستون" است و معنای دیگر آن "پرونده"؛ اما معنای دیگری هم دارد که در اینجا مراد است،

و آن "سوهان" است و wood-file... به معنای "سوهان چوب‌ساب" است...

و پس از نقل نظر ایشان اضافه کردم: "پیدا است که این آدم نازنین در خطاب به "مترجم محترم" مانند "سیمونز پیره" دچار "کج خلقی" و "تندی مزاج" شده‌اند. اما من از "کج خلقی او دلگیر نیستم." چون در تمام موارد یاد شده حق با ایشان است و پیشنهادها و دستورهای این آدم نازنین را در بازبینی وارد کرده‌ام. چه، سخت‌گیری و تعصب خامی است و در طریقت ما کافری است رنجیدن.

پس از آن نیز یکی از مترجمان بنام در جایی گفته بودند: "... چند سال پیش ترجمهٔ رمانی [یعنی لرد جیم] را می‌خواندم که اصل آن بسیار دشوار بود و تلاش مترجم و واقعاً تحسین برانگیز. تا به صفحه‌ای رسیدم که در آن نویسنده بالحنی دقیق و گزارش مانند طوون و عرض جغرافیایی را می‌داد و سرعت کشتی را به گره دریایی و مسیر و سرعت بادها را؛ آنوقت ناگهان کشتی "کژ می‌شد و مژ می‌شد" - کج و موج هم نمی‌شد." و بلافاصله پس از رسیدن به اینجا کتاب را کناری می‌گذارند و به سراغ مولانا می‌روند و تالای دفتر ایشان را باز می‌کنند. "آن میر دروغین بین با اسبک و باز نیک" می‌آید! راستش "کژ می‌شد و مژ می‌شد" معادلی بود که من در لرد جیم به جای jumble and toss اختیار کرده بودم. یعنی آن زمان معادل بهتر و رساتری به ذهنم نیامده بود. به هر تقدیر، در بازبینی معادل پیشنهادی آن بزرگوار - یعنی "کج و موج" - را جایگزین "کژ و مژ" کردم.

خوب است همین‌جا - به قول اخوان ثالث - قصه دیگر کنم و از ترجمهٔ خودم بگویم. همانگونه که در مقدمهٔ دل تاریکی گفته‌ام، کار ترجمه باروزی هشت ساعت تأمل و نوشتن و باز نوشتن، بادشواری و رنج فراوان و در عین حال با شور و سرمستی در چند ماه به پایان رسیده است. قدر مسلم اینکه انتقال زبان شاعرانهٔ این اثر که در عین حال تلفیقی از زبان فاخر و عامیانه است، اگر نگوئیم محال، بسیار دشوار است. اگر توانسته باشم پنجاه درصد چنین زبانی را به فارسی منتقل کنم، پاداش خود را گرفته‌ام. کنراد در مقدمهٔ زنگی کشتی ناریسیوس می‌گوید که هدف او از نوشتن این است که خواننده را به شنیدن و حس کردن و،

خاصه، دیدن و ادا دارد. البته در چنین شنیدن و دیدنی لازم است گوش ببیند و چشم بشنود. به قول بیدل دهلوی: "درین گلشن که رنگش ریختند از گفتگو، بیدل / شنیدن هاست دیدن‌ها و دیدن‌ها شنیدن‌ها." باز اگر توانسته باشم پنجاه درصد این شنیدن - دیدن و دیدن - شنیدن را به فارسی منتقل کنم به توفیق بزرگی دست یافته‌ام.

برای روشن شدن مقصود نویسنده از واداشتن خواننده به شنیدن و دیدن به آوردن یک نمونه بسنده می‌کنم. سپس گلچینی از معادل یابی‌های خودم را در برابر تعابیر و ترکیبات به کار رفته در این رمان می‌آورم. و دست آخر هم با آوردن چند نمونه گوشه‌ای از تلاش ذهنی مستمر خودم را در واژه‌گزینی و نیز چاره‌اندیشی برای انتقال پیام، یا معنا و مفهوم و منظور نویسنده عرضه می‌کنم.

الف) نمونهٔ معرف مقصود نویسنده از نوشتن

It had become so pitch dark that we listeners could hardly see one

another. For a long time already he [Marlow], sitting apart, had been no more to us than a voice. There was not a word from anybody. The others might have been asleep, but I was awake. I listened, I listened on the watch for the sentence, for the word, that would give me the clue to the faint uneasiness inspired by this narrative that seemed to shape itself without human lips in the heavy night air of the river.

هوای تاریکی شبق شده بود، چندان که ما شنوندگان نمی توانستیم بکدیگر را ببینیم. مدتی بود که مارلو، که جدا از ما نشسته بود، دیگر برای ما چیزی جز صدا نبود. هیچکس لب از لب باز نمی کرد. چه بسا که دیگران خواب بودند. ولی من بیدار بودم. گوش می دادم و گوش به زنگ بودم که جمله‌ای یا کلمه‌ای را بشنوم تا برای پریشانی منبعث از این روایتی که انگار در هوای سنگین شبانه رودخانه بدون لب‌های آدمیزاد قالب می گرفت، سر نخ‌ی بیابم.

ب) گلچینی از معادل‌یابی‌ها

brooding gloom	تیرگی خیمه‌گستر
meditation	مراقبه
exquisite brilliance	درخشش دلاویز
unselfish belief	اخلاص
lower sort of apostle	نایب رسول
recrudescence	شعشه
flabby	نازپرورد
Christian Country	سرزمین ترسایان
avenging fire	آتش قهر
beguile the time	عمر به هرزه گذراندن
emissary of pity	رسول رحمت
benign immensity	نزهتگه بیکران
inextricable mess	شرب الیهود
passionate uproar	غوغای پر شر و شور
outrageous row	قیل و قال عنان‌گسیخته
pulsating stream of light	سرچشمه جوشان نور
destiny	نصیب
dropped eyelids	مژه‌های فروهسته
untrammelled feet	پاهای از بند رسته
flash of lightning	شعشه برق
wind-swept field	دشت بادروب
blazing sky	آسمان پرشراره
hollow at the core	میان تهی

ج) چاره اندیشی‌ها

۱) در آغاز رمان، پاراگراف پنجم، آمده است:

The Accountant had brought out already a box of dominoes, and was toying architecturally with the bones.

صورت نخست ترجمه‌ام چنین بود: "شخص حسابدار جعبه دو مینو را در آورده بود و با مهره‌های آن مهندسانه بازی می‌کرد." [در ترجمه قبلی رمان به جای "مهندسانه"، "استادانه" آمده بود]. بعد دریافتیم دو مینو مانند طاس نیست بلکه شکل مستطیلی دارد و از استخوان یا عاج ساخته شده است. بلافاصله این نکته در ذهنم جستن کرد که این جمله به نوعی زمینه چینی یا آینه داری - foreshadowing - است برای شهر بروکسل که در دو سه صفحه بعد متصف به "قبر سفید شده" گشته است. لفظ "toy" سر نخ دیگری به دستم داد. متوجه شدم که شخص حسابدار، عین بچه‌ها که لگو بازی می‌کنند و ساختمان می‌سازند، با استخوانهای دو مینو ساختمان می‌سازد و در حقیقت ماکت شهر بروکسل را می‌سازد. پس دیگر معطل نکردم و ترجمه اولیه را به این صورت اصلاح کردم: "شخص حسابدار جعبه دو مینو را در آورده بود و با استخوانهای آن ساختمان می‌ساخت."

۲) پس از جمله فوق، وصف چهره و حالت عارفانه مارلو می‌آید و با بودا قیاس می‌شود - که قبلاً به آن اشاره کرده‌ایم. چهار جمله بعد چنین می‌خوانیم:

We felt **meditative**, and fit for nothing but **placid** staring. The day was ending in a **serenity** of **still** and **exquisite brilliance**. The water **shone pacifically**; the sky, without a speck, was a **benign immensity** of unstained **light** ...

[تأکیدها از نگارنده است]

در این قسمت meditative واژه کلیدی است و با حالت عرفانی و بوداوار مارلو در ارتباط است. meditation بوداوار منجر به اشراق - illumination - می‌شود. حتماً خوانندگان فرزانه می‌دانند که لفظ بودایعنی "the illuminated". پس واژه‌های shine, brilliance, light با این معنا مرتبط است. وصول به اشراق با آرامش و بیکرانگی مقرر است. واژه‌های placid, serenity, still, exquisite, pacific و immensity حامل این معانی است. همین انسجام واژگانی و هم آبی (collocation) تصاویر و واژه‌ها در این جاو دیگر جاهای دل تاریکی سبب شاعرانگی این اثر می‌شود - که مورد بحث ما نیست و به همین اشاره بسنده می‌کنیم. باری، در ترجمه قبلی این اثر پیام متن [یعنی معنا و مفهوم و منظور] به فارسی منتقل نشده است. [حالتی اندیشناک داشتیم و برای هیچ کاری جز آرام نشستن و خیره نگریستن آماده نبودیم. روز داشت در آرامش شکوهی خاموش و دل‌انگیز پایان می‌گرفت. آب مسالمت‌آمیز می‌درخشید، آسمان بی‌کمترین لکه‌ای، گستره مهربانی از روشنایی یکدست بود.] و اما من برای انتقال تقریبی پیام متن، meditation را "مراقبه" ترجمه کردم. به جای serenity "صفا" و به ازای exquisite - به وام از

سعیدی - دل آویز" گذاشتم و "درخشش" را جایگزین brilliance کردم. "آرام" را برای placid و still آوردم. pacific علاوه بر مرتبه معنایی پیشگفته، در وجه قیدی - با توجه به وصف رود تایمز در ابتدای رمان مبنی بر ارتباط آن با جملگی آبهای جهان - با اقیانوس آرام Pacific Ocean پیوند می‌یابد، یعنی آب آن به آرامی اقیانوس آرام و درخشش آن همانند درخشش اقیانوس آرام می‌شود (نظیر مرتبه‌های معنایی "چین" در شعر حافظ: "تادل هرزه گرد من رفت به چین زلف او / زان سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند"). در این باره نتوانستم چاره‌ای بیندیشم و به ناچار "آرام و رام" را اختیار کردم. دشواری دیگر بر سر benign immensity بود. benign را در فرهنگ لغات mild و pleasant معنادره‌اند که می‌توان به جای آن "خوش" یا "خرم" گذاشت. "عظمت" یا "گستره" به جای immensity چاره‌ساز نبود و همانطور که قبلاً گفتم در اینجا موهوم "بیکرانگی" است. واقع اینکه یکی از معانی آن همین است: boundlessness. منتها در فارسی کلمه "بیکرانگاه" نداریم. پس واژه "مکان" را به آن افزودم: "مکان بیکران و خرم". باز دیدم چیزی کم دارد و نتوانسته‌ام تعبیر نویسنده را به فارسی منتقل کنم. پس از تأمل فراوان از حافظ همت طلبیدم و به "زرتنگه" رسیدم که به معنای مکان خرم یا جای خوش است [و البته مجازاً به معنای "بهشت"] و بنابراین "زرتنگه بیکران" را جایگزین عبارت قبلی کردم و حاصل کار چنین شد:

حالت مراقبه به ما دست داده بود و جز نگرستن آرام و بهت‌آمیز چیز دیگری را موافق حال نمی‌یافتیم. روز در صفای درخشش آرام و دلاویزی داشت به پایان می‌رسید. آب، آرام و رام می‌درخشید. آسمان، سی‌هیچ لکه‌ای، زرتنگه بیکران نور زلال بود...

(۳) هنگامی که مارلو به بروکسل می‌رود، در وصف خیابانی که ساختمان‌های شرکت در آن قرار دارد

چنین آمده:

A narrow and deserted street in deep shadow, high houses, innumerable windows with venetian blinds, a dead silence, grass sprouting between the stones, imposing carriage archways right and left, immense double doors standing ponderously ajar.

عبارت نخست جمله در ترجمه خوش نمی‌نشست. دشواری بعدی عبارت carriage archways بود و همین‌طور وصف درهای دو لنگه: standing ponderously ajar. که به هر صورت ترجمه می‌کردم درست در نمی‌آمد. در ترجمه قبلی دل تاریکی به جای این جمله چنین آمده بود: "خیابان تنگ و خلوتی بود، تاریک، با ساختمان‌های بلند، پنجره‌های بیشمار با پشت دری‌های کرکره‌ای، سکوتی سنگین، علف‌هایی که لای سنگ‌ها رویده بود، طاقنا‌های پر هیبت در چپ و راست، درهای دو لنگه بزرگ و نیم باز." - که گرهی از مشکل من باز نمی‌کرد. عبارت نخست را به این صورت حل کردم که توضیحی بین هلالین بیاورم: [خیابانی که ساختمان‌های شرکت در آن بود] خیابان باریک و خلوتی بود که... بعد با توجه به "برآمدن علف از لای سنگ‌ها" که کل شهر بروکسل را به شکل قبرستان در می‌آورد (قبلاً هم متصف

شده بود به "قبر سفید شده"، در دو جای دیگر نیز تصویر sepulchral city - "شهری مرقدی" - درباره آن به کار رفته است) تصویر در ورودی قبرستان‌های قدیمی غرب را در نظر مجسم کردم و با این تمهید carriage archways را به "درهای نعش کش زو" ترجمه کردم؛ ponderously را هم از حالت قیدی بیرون آوردم و به صورت عبارت فعلی در آخر جمله آوردم و در کل به این صورت درآمد:

[خیابانی که ساختمانهای شرکت در آن بود] خیابان باریک و خلوتی بود که سایه‌ای سنگین بر آن افتاده بود: خانه‌های رفیع، پنجره‌های کرکره دار، بشمار، سکوتی مرگبار، غلف‌های برآمده از لای سنگ‌ها، درهای نعش کش رو در راست و چپ، درهای دولنگه خیلی گنده‌ای که لای آن‌ها باز بود و روی لولا سنگینی می‌کرد.

(۴) نزدیک به اواخر رمان، مارلو می‌گوید:

Droll thing life is — that mysterious arrangement of merciless logic for a futile purpose. **The most you can expect from it** is a little knowledge of yourself — which comes too late — and a **crop of unextinguishable regrets.**

مشکل ترجمه بر سر عباراتی بود که آن‌ها را برجسته نشان داده‌ام. در عبارت اول، به قول خودم، نویسنده عشوهِ گری کرده است، یعنی به جای بردن droll thing به آخر، آن را اول آورده است. پس لازم بود من هم دست به عشوهِ گری بزنم. به جای عبارت دوم نیز "بالاترین چیزی که می‌شود از آن انتظار داشت" به نظرم بسیار بی مزه می‌آمد. در ترجمه عبارت سوم نیز "خرمنی از حسرت‌های خاموش نشدنی" چیزی کم داشت. لازم بود لفظ "آتش" را به آن بیفزایم و "خاموش نشدنی" را به صورت فعل در بیاورم. عاقبت به چنین ترجمه‌ای رسیدم:

آوخ که زندگی، این ترتیب اسرارآمیز منطق بی‌امان برای هدفی بیهوده، چه بی مزه است. آدمی برای هیچ چیز نمی‌تواند به آن دل ببندد جز رسیدن به معرفتی اندک درباره خودش — که آن هم دیر به دست می‌آید — و خرمنی از حسرت‌هایی که آتش آن خاموش نمی‌شود.

خودم از این قسمت خوشم می‌آید. پس اجازه بدهید دو سه جمله پس از آن را هم بیاورم و عین متن اصلی را نیز، بی هیچ اظهار نظری، نقل کنم:

I have wrestled with death. It is the most unexciting contest you can imagine. It takes place in an impalpable srayness, with nothing underfoot, with nothing around, without spectators, without clamor, without glory, without the great desire of victory, without much belief in your own right, and still less in that of your adversary. If such is the form of ultimate wisdom, then life is a grater riddle than some of us think it to be.

من با مرگ کشتی گرفته‌ام. از این کشتی کم هیجانتر مگر خودش. گود آن عرصه خاکستری نامحسوسی است. نه چیزی زیر باست، نه چیزی دور و بر، نه تماشاگری، نه هلهله‌ای، نه افتخاری، نه آرزوی بزرگ

پیروزی، نه ترس بزرگ شکست. فضای آن هم فضای ناسالمی است که از شور و هیجان تهی و آکنده از دو دلی است و آدمی نه چندان اعتقادی به حق خودش دارد و نه به حق حریفش. اگر حکمت غایبی چنین بوده باشد، آنوقت زندگی معمایی است بسی بزرگتر از آنچه ما خیال می‌کنیم.

می‌بینید که این قصه سر دراز دارد و اگر بخوایم به همین ترتیب پیش بروم، به قول معروف، مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود. پس بهتر است دامن سخن همین جا برچینیم. در ختم مقاله هم این نکته را بیفزایم که مترجم قبلی *دل تاریکی* یک سالی پس از درج مقاله‌گذاری من، به قول نظامی عروضی، روی در نقاب خاک کشید و عالم سفلی را از وجود خویش یتیم کرد. من هم به جبران مافات و زدودن غبار تکدر از روح آن عزیز، چند سالی بعد دستنویس *دوبلینی‌ها* به ترجمه ایشان را گرفتم و هشت ماه تمام آنچه در توان داشتم صرف اصلاح و بهسازی این ترجمه کردم؛ کلبه تلمیحات و عبارات دشوار هر داستان را تک تک توضیح دادم و در بخش یادداشتهای ویراستار آوردم؛ نه مقاله هم درباره *دوبلینی‌ها* ترجمه کردم و با عنوان *آینه‌ای در راه* در پایان کتاب قرار دادم، و گمان می‌کنم *دوبلینی‌ها* ترجمه محمد علی صفریان، دست کم از این حیث، در میان آثار ترجمه شده به فارسی هم‌تا نداشته باشد.